

بانوان نقش افرین شاهنامه

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد ادب ایران، بر بانوان ارج و احترام ویژه داشته و داستان آنها را با دقت و مهارت سروده و برای پارسی زبانان به یادگار گذاشته است. اکثر بانوان شاهنامه هوشمند، دلیر، خوش سیما، و پاک سیرت هستند که به یاری همسران، فرزندان، یا هموطنان خود در نبرد با تاریکی و پلیدی بر می خیزند

مهربان بانو - ابتدا از همسر فردوسی یاد می کنیم؛ از مهربانی و تشویق او در سرودن شاهنامه که حکیم توس به زیبایی آنرا در مقدمه داستان بیژن و منیژه متجلی کرده است

در شبی بس تیره و دراز که ماه و ستارگان هم خفته اند، فردوسی را نه خواب در چشم است و نه تمایل به سردون

سپاه شب تیره بردشت و راغ
یکی فرش گسترده از پر زاغ

سپهر اندر ان چادر قیرگون
تو گفتی شده ستی به خواب اندرون

نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
دلم تنگ شد زان درنگ دراز

در این بیحالی است که مهربان بانویش به یاری آمده و با افروختن چراغ و چیدن سفره، بزمی بر پا می کند. آنها با نوشیدن می و خوردن میوه به وجد می آیند

بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان بودم اندر سرای

می آورد و نار و ترنج و بهی
زدوده یکی جام شاهنشهی

در این حال و هوای دلپذیر و شورانگیز است که مهربان بانو حکیم توس را به سرودن داستانی عاشقانه و پر ماجرا تشویق می نماید. فردوسی پاسخ می دهد که برایم داستانی بخوان تا آنرا به شعر اورم

بیمای می تا یکی داستان
ز دفترت برخوانم از باستان

پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
همه از در مرد فرهنگ و سنگ

پس انگه بگفت ار زمن بشنوی
به شعرازی از دفتر پهلوی

چنین پیشگفتار بر داستان عاشقانه بیژن و منیژه گویای مهر و محبت عمیق بین خانم و آقای فردوسی است. بانویی که بی حوصلگی و بی خوابی همسر هنرمندش را دریافته، برای بهبودی حال و هوای او بزم کوچکی برپا کرده، و او را به سرودن داستانی عاشقانه و پرماجرا تشویق می کند. فردوسی هم مهر و محبت همسرش را با سرودن شاهکاری بیتا پاسخ می دهد

ارنواز و شهرناز دختران جمشید، همسران ضحاک، و همسران فریدون هستند. ارنواز مادر ایرج و شهرناز مادر سلم و تور می باشند

با از دست دادن فره ایزدی، جمشید فراری شده و ضحاک تاج و تخت شاهنشاهی را تصاحب می کند. ضحاک با ازدواج با دختران جمشید بنای سلطه اش بر ایران را استوار می نماید. ارنواز و شهرناز از بیم جان مجبور به تمکین با ماردوش شده و راه و رسم نامردمی را از او می آموزند

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز

به ایوان ضحاک بردندشان
بر ان ازدهافش سپردندشان

بپروردشان از ره جادویی
بیاموختشان کژی و بدخویی

شبی ضحاک خواب می بیند که سه نفر به خونخواهی جوانان ایرانی برای براندازی بسراغش آمده و او را مجبور به فرار از پایتخت می کنند. ضحاک سراسیمه از خواب بیدار می شود. ارنواز ضحاک را دلداری می دهد و به او توصیه می کند که با مشورت با بزرگان خوابش را تعبیر کرده و چاره بی بران کابوس بیاندیشد

به شاه جهان گفت پس ارنواز
که بر ما ببايد گشادنت راز

سخن سر بسر مهتران را بگوی
پژوهش کن و راستی بازجوی

شه برمنش را خوش آمد سخن
که ان سرو پروین رخ بر افگندبن

با پیروزی انقلاب کاهو، فریدون بانوان دربار ضحاک را از کابوس زیستن با ماردوش نجات می بخشد. در میان آنان، ارنواز و شهرناز گریان و نالان تبار کیانی خود را اشکار کرده و اقرار می کنند که از بیم جان با ضحاک هم پیوند شده بودند

پس ان دختران جهاندار جم
به نرگس گل سرخ را داد نم

سخن را چو بشنید از او ارنواز
گشاد شدش بر دل پاک راز

بدو گفت شاه افریدون توپی
که ویران کنی تنبل و جادویی

ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک
شده رام با او ز بیم هلاک

فریدون دختران جمشید را با اغوش باز در کنار می گیرد بطوریکه خبر این پیوند ضحاک را خشمگین می کند. به هنگام بازگشایی کاخ پادشاهی، ضحاک با دشنه ای ابگون از بلندی فرود آمده و به شهرناز حمله می کند. فریدون با ضحاک درگیر شده و با گرز بر سرش می کوبد. ضحاک با شکست از فریدون در غاری از دماوند به چهار میخ کشیده می شود تا درس عبرت برای ستمگران شود

نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گرد ماه

ز یک دست سرو سهی شهرناز
به دست دگر ماهروی ارنواز

به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندر افگند راست

به چنگ اندرش ابگون دشنه بود
به خون پریچه‌رگان تشنه بود

ز بالا چو پی بر زمین برنهاد
بیامد فریدون بکردار باد

بدان گرز ی گاوسر دست برد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد

بیاورد ضحاک را چون نوند
بکوه دماوند کردش به بند

فریدون از ارنواز و شهرناز صاحب سه پسر می شود که با تقسیم جهان بین سلم (چین)، تور (توران)، و ایج (ایران) سوگنامه ای دردناک را رقم می زند

ز سالش چو یک پنجه اندر کشید
سه فرزندش امد گرامی پدید

به بخت جهاندار هر سه پسر
سه فرخ نژاد از در تاج زر

از این سه دو پاکیزه از شهرناز
یکی کهتر از خوبچهر ارنواز

رسالت این دو شاهدخت یافتن راهی برای زنده ماندن بعد از زوال شاهنشاهی پدر می باشد. از این رو با ضحاک ماردوش سازگاری کرده تا زمان رهایی از بند اسارت فرارسد. در غیر اینصورت می توانستند که تن به حقارت زندگی با چنین زشت صورت و دیو سیرت ندهند حتی به بهای مقام و جان خویش. آنها شاید می پنداشتند حکومتی بیگانه و نامردمی که ستون هایش در خون جوانان میهن استوار شده است پایدار نخواهد ماند و مردم ستمدیده برهبری فردی شایسته بپا خواهند خاست تا دوران شکوهمند جمشیدی را احیا کنند

فرانک همسر ابتین و مادر فریدون است. ابتین که از تبار تهمورث می باشد توسط روزبانان دستگیر شده و مغزش خوراک ماران ضحاک شده است. ضحاک خوابی دهشتناک می بیند به تعبیر اینکه فریدون، پسری که هنوز بدنیا نیامده و از پدری که فدای مارانش شده، سلطنت او را پایان خواهد داد و در غاری در دماوند به بندش خواهد کشید. فرانک فریدون را که فره شاهی در چهره دارد به دنیا می آورد. فرانک برای حفظ جان فرزند از گزند ضحاک، او را به دمداری می سپارد که گوی شیرده بنام برمایه دارد. فریدون سه سال با نوشیدن شیر برمایه پرورش می یابد

خجسته فریدون ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر امد نهاد

ببالید برسان سرو سهی
همی تافت زو فر شاهنشهی

همان گاو که ش نام برمایه بود
ز گاو ورا برترین پایه بود

سه سالش پدروار از زان گاو شیر
همی داد هشیار زنهار گیر

روزی فرانک سراسیمه به چراگاه رفته و از ترس روزبانان ضحاک، فریدون را در روستایی در کوه البرز به پیری پاک نهاد برای آموزش و پرورش می سپارد. روزبانان ضحاک در پی یافتن فریدون به چراگاه حمله کرده، برمایه و دامها را کشته و انجا را به آتش می کشند

فرانک بدو گفت کای پاکدین
منم سوگواری ز ایران زمین

ترا بود باید نگهبان اوی
پدر وار لرزنده بر جان او

پذیرفت فرزند او نیکمرد
نیآورد هرگز بدو باد سرد

فریدون که شانزده ساله شده است نزد مادر رفته و از او نام و تبار پدرش را می پرسد. فرانک برای فریدون از تبار کیانی ابتین و قتل او توسط ضحاک تعریف می کند. او همچنین از مهر برمایه و سرانجام تلخش می گوید بطوریکه حس تلافی و براندازی در فریدون ایجاد می شود. ولی فرانک فریدون را جهت حفظ جان از درگیر شدن با ضحاکیان بر حذر می کند

فریدون بر اشفت و بگشاد گوش
ز گفتار مادر برآمد بجوش

بپویم به فرمان یزدان پاک
بر ارم از ایوان ضحاک خاک

بدو گفت مادر که این رای نیست
ترا با جهان سر به سر پای نیست

کاوه اهنگر که پسرانش طمه ماران شده اند برای دادخواهی و نجات فرزند باقی مانده اش به ضحاک اعتراض می کند. او با برافراشتن پیشبند چرمی خود به عنوان پرچم قیام علیه ضحاک، مردم را به پشتیبانی از فریدون همگام کرده و سپاهی عظیم تجهیز می نماید. فریدون به فرانک بدرود گفته و به همراه دو برادر بزرگترش به کاوه می پیوندد. اشگ شوق برای خونخواهی ابتین و نگرانی جهت رفتن پسران به نبرد از چشمان فرانک سرازیر می گردد. او آنان را به یزدان می سپارد

فریدون چو گیتی بر ان گونه دید
جهان پیش ضحاک وارونه دید

سوی مادر آمد کمر بر میان
به سر بر نهاده کلاه کیان

که من رفتنی ام سوی کارزار
ترا جز نیایش مباد ایچ کار

فرو ریخت اب از مژه مادرش
همی افرین خواند بر داورش

به یزدان همی گفت زنهار من
سپر دم ترا ای جهاندار من

با پیروزی انقلاب، فریدون ضحاک را در غاری در دماوند به چهار میخ می کشد تا درس عبرت برای ستمگران شود و با برقراری شاهنشاهی دوران شکوهمند جمشیدی را احیا می کند. فرانک با شنیدن خبر پادشاهی فریدون خود را شست و شو داده و یزدان را نیایش می کند. نگاه گنجهای خود را گشوده و به نیازمندان بخشش می کند و یک هفته را به جشن و سرور برگذار می نماید و هدایایی برای فریدون می فرستد

نیایش کنان سر و تن بشست
به پیش جهان داور آمد نخست

همان گنجها را گشادن گرفت
نهاده همه رای دادن گرفت

یکی هفته زین گونه بخشید چیز
چنان شد که درویش نشناخت نیز

دگر هفته مر بزم را ساز کرد
سر بدره های درم باز کرد

فردوسی فرانک را همسری وفادار، مادری فداکار، و انسانی خردمند و بخشنده عرضه می کند. او که از قتل همسر بیگناهش سخت اشفته است پیوسته در فکر خونخواهی ابتین و دیگر قربانیان ضحاک مادروش می باشد. از این رو فریدون و برادرانش را جهت پیوستن به انقلاب کاوه به یزدان می سپارد. فرانک برای حفظ جان فریدون ابتدا او را به دامدار و برمایه می سپارد. سپس فرزند را به دامنه البرز کوه برده تا دور از دید ضحاکیان و در کنار پیری پاک نهاد آموزش و پرورش یابد. پادشاهی فریدون، فرانک به نیکوکاری و پایکوبی برخاسته و خاص و عام را به پشتیبانی شاهنشاه نوین ایران فرا می خواند حکیم توس فرانک را بعنوان نماد راستی و درستی برای مردم ایران دوست جاودانه ساخته است

رودابه دختر مهربان (از نوادگان ضحاک) و سیندخت، همسر زال، و مادر رستم است. عشق زال و رودابه سروده ایست از مهر دو جوان بهم که یک عشق ناروا را با پایداری و باورمندی به پیوندی شکوهمند می رسانند. زیباترین جلوه این عشق انجاست که رودابه گیسوان بلند خود را جهت بالا رفتن زال به ایوان خود رها می کند. ولی احترام و ادب زال است که بجای گیسوان رودابه از کمندش برای رسیدن به دلداده استفاده می کند تا شبی پرشور را در کنار هم بگذرانند

بگیر این سیه گیسو از یکسوام
ز بهر تو باید همی گیسوام

کمند از رهی بستند و داد خم
بینداخت خوار و نزد هیچ دم

گرفت انزمان دست دستان بدست
برفتند هر دو بکردار مست

همه بود بوس و کنار و نبید
مگر شیر کو گور را نشکرید

چنین تا سپیده برآمد ز جای
تبیره برآمد ز پرده سرای

با توافق منوچهر، زال و رودابه پیوندشان را در کابل و زابل جشن می گیرند. رودابه دوران بارداری بسیار سختی را می گذراند زال برای زایش فرزندش از سیمرغ یاری می طلبد. سیمرغ از زال می خواهد که پزشکی ماهر بیابد و به او بگوید که با نوشاندن شراب رودابه را بیهوش کند. بعد با خنجری ابگون پهلوی رودابه را شکافته، کودک را بیرون آورده، و شکاف را با دقت بدوزد. نگاه گیاهی شفابخش را خشک کرده، با شیر و مشک درهم نموده، انرا در سایه خشک کرده، و به پهلوی رودابه مالیده تا زخم بهبود یابد. پزشکی دستورات سیمرغ را با دقت انجام می دهد و کودک را تندرست به دنیا می آورد. با بهوش آمدن رودابه و در اغوش گرفتن نوزاد، او را که به بزرگی کودکی یکساله است رستم (تنومند، نیرومند، تهمتن) می نامد

بیامد یکی موبدی چرب دست
مر ان ماهرخ را به می کرد مست

بکافید بی رنج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سر ز راه

یکی بچه بد چون گوی شیرفش
به بالا بلند و به دیدار کش

به رستم بگفتا که غم آمد بسر
نهادند رستمش نام پسر

رودابه انقدر عشق خود به زال را باور دارد که ندیمه هایش را بخاط عیب جویی از موی سپید زال نکوهش می کند و انقدر جسارت دارد که زال را به خوابگاهش می برد. رودابه با یاری مادر بر خشم پدر غلبه می کند و با موافقت پادشاه با جشن و سرور زندگی زناشویی را آغاز می کند. او فرزندی بدنیا می آورد که منجی ایران در برابر دیوان و اهریمنان می شود

سیندخت همسر مهرباب، شاه کابل، و مادر رودابه است. سیندخت از عشق ناروای دخترش به زال آگاه شده، در برابر مهرباب که قصد کشتن رودابه را دارد ایستاده، و دخترش را از خشم پدر پاس بانی می کند. سپس سیندخت ب فکر یافتن چاره برای پیوند رودابه و زال می افتد

چو بشنید مهرباب بر پای جست
نهاد از بر دست شمشیر دست

بترسید سیندخت از ان تیزمرد
که او را ز درد اندر ارد. به گرد

زبان داد سیندخت را نامجوی
که رودابه را بد نیارد بروی

مهرباب و سیندخت بسیار نگران هستند که سام بدستور منوچهر به کابل حمله کرده و خاندانشان را از میان بردارد. با توافق مهرباب، سیندخت برای گفت و گو نزد سام می رود. در ابتدا، سیندخت هویت خود را افشا نمی کند، ولی سام از درایت و صراحت در گفتار، او را می شناسد. سیندخت از سام می خواهد که از حمله به کابل چشم پوشی کند. سام سفر زال را جهت گرفتن اجازه از پادشاه برای سیندخت بازگو می کند و به او برای موفقیت زال آرامش فکر می دهد

پری روی سیندخت بر پیش سام
زبان کرد گویا و دل شاد کام

گرفت انزمان سام دستش بدست
ورا نیک بنواخت و پیمان ببست

بدین نیز همداستانم که زال
به گیتی چو رودابه خواهد همال

با بازگشت شادمانه زال از نزد شاه، جشن و سرور در زابل و کابل برای ازدواج زال و رودابه آغاز می شود. رودابه و زال به همراه سیندخت برای آغاز یک زندگی نوین راهی زابل می شوند

نخست انک با شاه زاولستان
شود جفت خورشید کاولستان

بیک تختشان شاد بنشانند
عقیق و زیرجد بر افشانند

وز ایوان سوی کاخ رفتند باز
سه هفته به شادی گرفتند ساز

رودابه که بارداری بسیار سختی را می گذراند به سیندخت می گوید که حس می کند سنگ بزرگی را در شکم باربری می کند که او را از درد ناتوان و بیمار کرده است. سیندخت به دخترش در زایش پر شکوه رستم به روش رستمزا (سزارین) یاری می دهد و در پرورش تهمتن، رودابه و زال را همراهی می کند

تهمینه دختر شاه سمنگان و مادر سهراب است. تهمینه در شبی که رستم بخاطر ریوده شدن رخس مهمان شاه سمنگان است به خوابگاه رستم می رود. او که دختری زیبا و خوش اندام است از دهش و بخشش خود تعریف بسیار نموده و با ابراز علاقه به رستم، سه مورد را پیشنهاد می کند. اول، رستم می تواند او را از ان خود کند. دوم، او ارزو دارد که از این پیوند صاحب پسری چون رستم شود و سوم اینکه تمام سمنگان را برای یافتن رخس زیر پا خواهد گذاشت

ترایم کنون گر بخواهی مرا
نبیند جزین مرغ و ماهی مرا

و دیگر که از تو مگر کردگار
نشانند یکی پورم اندر کنار

سدیگر که اسبت به جای اورم
سمنگان همه زیر پای اورم

رستم که شیفته زیبایی و بی پروایی تهمینه شده است شب را بخوشی در کنار او می گذراند. رستم صبحگاه مهره ای را از بازوی خود باز کرده و به تهمینه بعنوان هدیه به فرزندشان تقدیم می کند. رستم به تهمینه می گوید اگر فرزندمان دختر بود، این مهره را به گیسوی او اویزان کند و اگر پسر بود به بازوی او ببندد. نه ماه بعد از انشب، تهمینه پسری خوش سیما خندان لب، شبیه رستم بدنیا آورد که او را سهراب نام می نهد

چو نه ماه گذشت بر دخت شاه
یکی کودک امد چو تابنده ماه

تو گفتی گو پیلتن رستم ست
و یا سام شیر ست و گر نیرم ست

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
و را نام تهمینه سهراب کرد

سهراب که به سن نوجوانی می رسد از تفاوت جسمانی خود با همسالانش کنجکاو شده و از مادر هویت پدرش را جویا می شود. تهمینه با افتخار او را فرزند تهمتن و از خاندان نریمان می خواند. او سپس نامه رستم و گوهرهایی را که برای سهراب ارسال کرده است به او تقدیم می کند

تو پورگو پیلتن رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی

یکی نامه از رستم جنگ جوی
بیاورد و بنمود پنهان بدوی

سه یاقوت رخشان سه مهره زر
از ایران فرستاده بودش پدر

تهمینه به سهراب می گوید که این راز را جهت سلامتی اش از افراسیاب پنهان نگاهدارد و همچنین با رستم تماس نگیرد چون ممکن است پدر او را نزد خود برده و مادر را از دوری فرزند بیمار کند

بدو گفت کافراسیاب این سخن
نباید که داند ز سر تا به بن

پدر گر شناسد که تو زین نشان
شده ستی سر افراز گردنگشان

چو داند بخواندت نزدیک خویش
دل مادرت گردد از درد ریش

رفتار تهمینه علیرغم جذابیت، در چند مورد سوال انگیز است که شامل رفتن نابهنگام او به خوابگاه رستم؛ بی پروایی او در برانگیختن رستم به همخوابگی و با ارزیابی بارداری؛ جدایی از رستم روز بعد از همخوابگی و در سالهای پرورش سهراب؛ پنهان نگاهداشتن نام پدر از سهراب؛ و سفارش به ناشناس ماندن سهراب. به گمان می رسد که خواست تهمینه پیوند زناشویی با رستم نبوده و، شاید با نقشه پدرش، منظور آنها شانس داشتن پسری از ابر پهلوان ایرانی برای حفظ شکوه و سرفرازی توران زمین بوده است

بعد از آنکه تهمینه رستم را پدر سهراب معرفی کرد دیگر فردوسی سرنوشت او را دنبال نمی کند و از حال او بعد از مرگ سهراب سخن نمی گوید. دو روایت در مورد زندگی تهمینه آمده است. یکی آنکه او یکسال بعد از مرگ سهراب در سوگ فرزند در می گذرد. دیگر آنکه بعد از حمله سمنگان به زابل برای خونخواهی سهراب، تهمینه با رستم اشته کرده و با او ازدواج می کند و ثمره این پیوند دو فرزند می باشد که یکی از آنها فرامرز و دیگری همسر گیو و مادر بیژن است

سودابه (سوداوه) دختر شاه هاماوران، همسر کیکاوس، و نامادری سیاوش است. او در شاهنامه دو بار نقش آفرینی می کند: همسری وفادار برای کیکاوس بعد از پیروزی ایران در جنگ هاماوران، ولی نامادری هوسباز و پلید در عشقی ممنوعه به سیاوش و مرگی خفت بارش بدست رستم

جنگ هاماوران:

بعد از پیروزی ایرانیان در جنگ هاماوران (سرزمینی در یمن)، کیکاوس با شنیدن وصف زیبایی و خوش زبانی دختر پادشاه از سودابه خواستگاری می کند. سودابه علیرغم مخالفت پدرش به این پیوند اشتیاق نشان می دهد

وزان پس به کاوس گوینده گفت
که او دختری دارد اندر نهفت

به بالا بلند و به گیسو کمند
زبانش چو خنجر لبانش چو قند

بجنبید کاوس را دل ز جای
چنین داد پاسخ که اینست رای

بدو گفت سودابه گر چاره نیست
ازو بهتر امروز غمخواره نیست

کیکاوس با اهدای هدایای فراوان و گرانبها با سودابه ازدواج می کند. پادشاه هاماوران کیکاوس و همراهانش را به ضیافت در کاخ دعوت می کند. سودابه که به نیت پدرش شک دارد به کیکاوس هشدار می دهد اما کیکاوس به اتفاق توس، گودرز، گیو و دیگر سرداران عازم کاخ می شوند

سزا دید سودابه را جفت خویش
ببستند کاوین بر ایین و کیش

بدانست سودابه رای پدر
که با سور پرخاش دارد به سر

به سودابه گفتار باور نکرد
که کم داشت زیشان کسی را به مرد

بشد با دلبران و گنداوران
به مهمان سوی شاه هاماوران

بعد از یک هفته پذیرایی شاهانه، بناگاه شبی سربازان به خوابگاه مهمانان حمله برده و کیکاوس و سردارانش را اسیر می کنند. پادشاه هاماوران آنها را در دژی ساخته شده در دریا با محافظت سه هزار نگهبان محبوس می کند. سودابه که از اسارت کیکاوس سخت نالان و گریان شده است به پدرش اعتراض می کند که نمی تواند از همسرش جدا بماند. از این رو، سودابه به کیکاوس در اسارتگاه می پیوندد

گرفتند ناگاه کاوس را
چو گودرز و چون گیو و چون توس را

ز گردان نگهبان دژ سه هزار
همه نامداران خنجر گزار

به مشکین کمند اندر اویخت چنگ
به فندق دو گل را به خون داد رنگ

جدایی نخواهم ز کاوس گفت
و گر چه بود خاک ما را نهفت

چو کاوس را به بند باید کشید
مرا بی گنه سر ببايد برید

نشستش یه یک خانه با شهریار
پرستنده او بد هم او غمگسار

با اسارت کیکاوس، کشور دچار هرج و مرج شده و افراسیاب آماده تعرض به ایران می شود. بزرگان ایران به نزد رستم رفته و از او برای رهایی پادشاه تقاضای یاری کنند. تهمتن با شکست سپاه هاموران، کیکاوس را از اسارت نجات می بخشد کیکاوس سودابه را بطور ناشناس به ایران می فرستد و بعد خود راهی پایتخت می شود

یکی اسب رهوار زیر اندرش
لگامی ز زر ازده بر سرش

به سودابه فرمود کندر نشین
نهان رو چو خورشید گرد زمین

بیامد سوی پارس کاوس کی
جهانی به شادی نو افگند پی

در این داستان، سودابه نقش همسری وفادار و فداکار را ایفا می کند. او که دلباخته کیکاوس شده است علیرغم مخالفت پدرش به همسری او در می آید. سودابه در زمان اسارت کیکاوس با پدرش مقابله کرده و در زندان به همسرش می پیوندد بعنوان شهبانوی ایران، سودابه پسری بنام فریبرز را به کیکاوس ارمغان می دهد

داستان سیاوش:

در جشنی به افتخار بازگشت سیاوش از نزد رستم، سودابه شیفته سیاوش می شود و نیت می کند که بهر بها به وصال او برسد. سودابه با نیرنگ های گوناگون سیاوش را به خوابگاه خود فرا می خواند ولی هر بار از پیوند او ناکام می ماند زیرا که در مرام سیاوش ناسپاسی و فرومایگی جایی ندارند

چو سودابه روی سیاوش بدید
پر اندیشه گشت و دلش بر دمید

همی چشم و رویش ببوسید دیر
نیامد ز دیدار ان شاه سیر

ز من هر چه خواهی همه کام تو
براید نیچم سر از دام تو

سرانجام سودابه با نمازایی سیاوش را متهم به تجاوز می کند. با ازمون شواهد عینی، کیکاوس به بیگناهی پسرش پی می برد اما به علت سیاسی و ضعف شخصیتی از مجازات سودابه که دختر شاه هاماوران و مادر فرزندانش است خودداری می کند. سیاوش برای اثبات بیگناهی سوار بر "شیرنگ بهزاد" از آتش انبوهی که به دستور پدرش بنا شده بدون آسیب می گذرد کیکاوس که از رشادت و راستگویی پسرش به وجد آمده است دستور به کشتن سودابه می دهد. اما سیاوش به رسم جوانمردی بخشش او را از پدر درخواست می کند

بزد دست و جامه بدرید پاک
به ناخن دو رخ را همی کرد چاک

سیاوش از آن کار بد بی گناه
خردمندی او بدانست شاه

نهادند بر دشت هیزم دو کوه
جهانی نظاره شده همگروه

سیاوش بر آن کوه آتش بتاخت
نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت

سیاوش به همراهی رستم عازم جنگ با تورانیان می شود و ایرانیان در نبردی چهار روزه به پیروزی می رسند. افراسیاب که از سرانجام این جنگ وحشت دارد پیشنهاد اشقی می دهد و سیاوش با مشورت رستم جهت حفظ جان لشکریان انرا قبول می کند. اما کیکاوس پیشنهاد صلح را رد کرده و سیاوش را بنزد خود فرا می خواند. سیاوش که از رفتار تند کیکاوس و از نیرنگ بیشرمانه سودابه هراس دارد دعوت افراسیاب برای اقامت در توران را می پذیرد و با فرنگیس دختر افراسیاب و جریره دختر پیران ازدواج می کند. گرسیوز از روی حسادت برنامه حذف سیاوش را می ریزد و با فریب افراسیاب نقشه پلید خود را اجرا می کند. سرانجام سیاوش به دست جلادی بنام گروی به طرز خفت باری به قتل می رسد

نهادند بر گردنش پالهنگ
دو دست از پس پشت بسته چو سنگ

یکی تشت زرین نهاد از برش
جدا کرد از آن سرو سیمین سرش

رستم که از قتل سیاوش سخت خشمگین است کیکاوس را بخاطر رفتار بیخردانه نکوهش می کند. سپس رستم سراغ سودابه رفته، او را از شبستانش بیرون کشیده، و باخنجر هلاک می کند

تهمتن چو بشنید ازو رفت هوش
ز زابل به زاری بر آمد خروش

چو آمد بر تخت کاوس کی
سرش بود پر خاک و پر خاک پی

ترا مهر سودابه و بد خوی
ز سر بر گرفت افسر خسروی

تهمتن برفت از بر تخت اوی
سوی خان سودابه بنهاد روی

به خنجر به دو نیمه کردش به راه
نجنبید بر تخت کاوس شاه

داستان سیاوش یکی از غمناکترین بخشهای حماسی شاهنامه است که با رفتار پلید سودابه، سیاوش شاهزاده محبوب و نجیب ایران، به هلاکت می رسد و در جنگهای بین ایران و توران به خونخواهی سیاوش هزاران نفر از میان می روند. عشق هوس الوده سودابه به سیاوش موجب بدبینی کیکاوس نسبت به پسر پاک نهادش می گردد بطوری که سیاوش با به خطر انداختن جاننش داوطلب گذر از کوهی از آتش می شود. فراخواندن سیاوش از جبهه جنگ توسط کیکاوس زنگ خطری برای اوست چون پیش بینی می کند که موجب خشم پدر و تجاوز نامادری قرار خواهد گرفت. از این رو تصمیم به مهاجرتی بی فرجام می گیرد که به قمیت جاننش تمام می شود. رستم که سالها سیاوش را مانند فرزند خود آموزش و پرورش داده است نمی تواند بیخردی کیکاوس را نادیده گرفته و پلیدی سودابه را بدون جزا رها کند

فرنگیس دختر افراسیاب، همسر سیاوش، و مادر کیخسرو است. بعد از مهاجرت سیاوش به توران، پیران دخترش، جریره را به عقد او در می آورد که حاصل این پیوند پسر بنام فرود می باشد. برای استوار شدن موقعیت در نزد افراسیاب پیران به سیاوش ازدواج با فرنگیس را پیشنهاد می کند و سیاوش می پذیرد

فرنگیس مهتر ز خوبان اوی
نبینی به گیتی چنان روی و موی

شود ماه پر مایه پیوند تو
درفشان شود فر و اروند تو

سیاوش به پیران نگه کرد و گفت
که فرمان یزدان نشاید نهفت

افراسیاب ابتدا پیشنهاد پیران را رد می کند چون ستاره شناسان گفته اند که فرزند سیاوش و فرنگیس با داشتن گرایش به ایران پادشاهی او را تهدید خواهد کرد، پس او صلاح نمی بیند که درختی با میوه تلخ را پرورش دهد. پیران افراسیاب را دلداری داده، می گوید فرزند سیاوش و فرنگیس خردمند و هوشمند بزرگ شده و بعنوان شاه هر دو کشور دشمنی بین ایران و توران را بپایان خواهد رساند. افراسیاب به پیوند دخترش با سیاوش رضایت داده و به پیران اختیار انجام امور ازدواجشان را میدهد

کزین دو نژاد یکی شهریار
بباید بگیرد جهان در کنار

ازین دو نژاده یکی نامور
بباید که گیرد جهان در کنار

به ایران و توران بود شهریار
دو کشور بر اساید از کارزار

بیامد فرنگیس چون ماه نو
بزدیک ان تاجور شاه نو

گرسیوز که وجودش سرشار از حسادت به سیاوش به خاطر شجاعت و محبوبیت اوست نقشه ای پلید برای حذف سیاوش می کشد. او از تماس ایران با سیاوش جهت جمع آوری سپاهی از روم و چین برای حمله به توران خبرهای دروغین می دهد. گرسیوز افراسیاب را فریب داده و ترغیب به دستگیری و قتل سیاوش می کند. فرنگیس که از نیرنگ گرسیوز بسیار اشفته شده، گریان و نالان نزد افراسیاب رفته، و او را از کشتن همسرش برحذر می کند

فرنگیس بشنید رخ را بخت
میان را به زنا خونین ببست

به پیش پدر شد پر از درد و باک
خروشان به سر بر پراگند خاک

دلت را چرا بستی اندر فریب
همی از بلندی نبینی نشیب

سر تاجداران مهر پی گناه
که نپسندد این داور هور و ماه

افراسیاب به گرسیوز دستور میدهد که فرنگیس را در بازداشت خانگی نگه داشته و سیاوش را دور از چشم مردم به قتل برساند. با شنیدن خبر مرگ سیاوش فرنگیس گریان و نالان گیسوان بلندش را بریده، بدور کمر بسته، و افراسیاب را سرشار از نفرین و دشنام می کند

ز خان سیاوش بر آمد خروش
جهانی ز گرسیوز آمد به جوش

همه بندگان موی کردند باز
فرنگیس مشکین کمند دراز

برید و میان را به گیسو ببست
به فندق گل ارغوان را بخت

به اواز بر جان افراسیاب
بنفرید با نرگس و گل پر اب

خشمگین از واکنش فرنگیس، افراسیاب به گرسیوز دستور می دهد که او را در انظار مردم برده و انقدر چوب بر شکمش بزنند تا فرزندش تلف شود

به گرسیوز بد نشان شاه گفت
که این را به کوی اورید از نهفت

زنندش همی چوب تا تخم کین
بریزد برین بوم از ایران زمین

نخواهم ز بیخ سیاوش درخت
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و تخت

در این هنگام پیران به سراغ فرنگیس رفته و مانع تنبیه او می شود. سپس پیران نزد افراسیاب می شتابد و با سرزنش از کشتن سیاوش می خواهد که فرنگیس را به او بسپارد. پیران فرنگیس را به خانه خود برده و از همسرش گلشهر می خواهد که در اسایش او بکوشد

بیامد دمان پیش افراسیاب
دل از درد خسته دو دیده پر آب

بکشتی سیاوش را بیگناه
به خاک اندر انداختی نام و جاه

اگر شاه روشن کند جان من
فرستد ورا سوی ایوان من

چو آمد به ایوان به گلشهر گفت
که این خوب رخ را نباید نهفت

شبى که پیران خواب سیاوش را می بیند، گلشهر به بالین فرنگیس می شتابد و خبر تولد پسری به زیبایی و برومندی سیاوش را برای همسرش می آورد. پیران با دیدن خسرو فره ایزدی را در چهره او یافته و نوید آمدن پادشاهی به درایت و عدالت فریدون را می دهد. برای حفظ جان کیخسرو، پیران او را به همراه دایه اش به کوهستان نزد شبانی می فرستد تا در طبیعت و دور از همگان دوران نونهالی را بگذرانند

فریدون گردست گویى به جای
به فرو به چهر و به دست و به پای

جهان را به مهر وی اید نیاز
همه شهر توران برنش نماز

شبان را ببخشید بسیار چیز
یکی دایه با او فرستاد نیز

پیران کیخسرو را که نوجوانی برومند شده است از اصل و نسب اش آگاه می کند و او را نزد فرنگیس بر می گرداند. گودرز شبی خواب می بیند که فرزند سیاوش در توران زندگی می کند. او از گیو می خواهد که برای یافتن کیخسرو عازم توران شود. گیو به تنهایی عازم سفر می شود و بعد از هفت سال جست و جو و تحمل سختی روزی از روی اتفاق با جوانی شبیه به سیاوش و سرشار از فره ایزدی برخورد می کند. گیو با دیدن نشان سیاوش بر بازوی او از هویت خسرو مطمئن می شود و یزدان را برای یافتن او شکر می کند

به توران یکی نامداری نوست
کجا نام ان شاه کیخسروست

چو گیو ان نشان دید بردش نماز
همی ریخت اب و همی گفت راز

سپاس از جهاندار کاین رنج سخت
به شادی و خوبی سر آورد بخت

فرنگیس به گیو و کیخسرو اندرز می دهد که هر چه زودتر توران را بسوی ایران ترک کنند چون وقتی افراسیاب با خبر شود
هیچیک از آنها را زنده نخواهد گذاشت. با رهایی شبرنگ بهزاد (اسب سیاوش) از بند هر سه نفر با شتاب راهی ایران می
شوند

فرنگیس گفت ار درنگ اوریم
جهان بر دل خویش تنگ اوریم

از این آگهی یابد افراسیاب
نسازد به خورد و نیازد به خواب

یکی را ز ما زنده اندر جهان
نبیند بیش اشکار و نهان

سوی شهر ایران نهادند روی
فرنگیس و شاه و گو جنگجوی

پیران لشکری را برای کشتن فرنگیس و گیو و دستگیری کیخسرو می فرستد. گیو با آنان درگیر شده و عده زیادی را هلاک می
کند به طوری که تورانیان عقب نشینی می کنند. این بار پیران به رزم گیو می رود و گیو او را به کمند می کشد. با پادرمیانی
فرنگیس و کیخسرو، گیو از کشتن پیران منصرف شده و با بریدن گوش رهایش می کند. افراسیاب درگفت و گو با پیران بیاد
پیشگویی ستاره شناسان می افتد که شاه ایران که تورانی نژاد هم هست دودمان او را برباد خواهد داد

تورانیان به فرماندهی افراسیاب با شتاب برای دستگیری کیخسرو به سمت جیحون می شتابند. گیو برای گذر از جیحون با
کشتی بانی ازمند روبرو می شود. آنها به پیش تازی کیخسرو سوار بر اسب از آن رود پرخروش به سلامتی گذر می کنند و
افراسیاب و سپاهش ناچار به بازگشت می شوند

به اب افکند خسرو سیاه
چو کشتی همی راند تا بازگاه

پس او فرنگیس و گیو دلیر
برون شد ز جیحون و از اب چیر

بدان سو گذشتند هر سه درست
جهانجوی خسرو سر و تن بشست

کیخسرو که شجاعت و درایت خود را درگشودن دژ بهمن به کیکاوس ثابت می کند به تخت شاهنشاهی جلوس می کند

چو کاوس بر تخت زرین نشست
گرفت ان زمان دست خسرو به دست

بیاورد و بنشانند بر جای خویش
ز گنجور تاج کیان خواست پیش

بیوسید و بنهاد بر سرش تاج
به کرسی شد از مایه ور تخت عاج

فردوسی فرنگیس را همسری وفادار، مادری فداکار، و زنی دلاور جلوه می دهد. فرنگیس که وجودش سرشار از عشق به سیاوش است تلاش می کند که نیرنگ گرسیوز را اشکار و افراسیاب را از کشتن همسرش برحذر کند. با شنیدن خبر قتل سیاوش، او جهت اعتراض به عمل پلید افراسیاب، گیسوان بلندش را بریده و به دور کمرش می بندد و پدرش را سرشار از نفرین و دشنام می نماید. جزای اعتراض او، شکنجه برای از دست دادن نطفه پنج ماهه اش است

فرنگیس که وجودش سرشار از مهر به فرزند است می پذیرد که او را به شبانی بسپارند تا از شر افراسیاب در امان باشد و کیخسرو را نوجوانی گنگ و گیج نزد پدر بزرگش نمایان کنند. فرنگیس در غیاب سیاوش، کیخسرو را فردی دانا، دلیر، و آگاه از فرهنگ پارسی بزرگ می کند

فرنگیس انقدر دلیر است که در برابر شاه توران برای حفظ همسرش بپا می خیزد. او که خطر را از جانب افراسیاب در می یابد به گیو و کیخسرو اندرز می دهد که هر چه زودتر عازم ایران شوند. فرنگیس با شجاعت به همراه اندو نفر با اسب از رود خروشان جیحون گذر می کند و افراسیاب را ناکام به توران می فرستد

به نقل از محمد علی اسلامی ندوشن، فرنگیس یکی از مصیبت کش ترین بانوان شاهنامه می باشد چون علاوه بر قتل همسر بی گناهش بدست پدر، شاهد جنگهای خونین بین پسر و پدرش می باشد که در آن افراسیاب، پیران، و صد ها نفر از بستگانش هلاک می شوند. فرنگیس که نماد وفاداری و فداکاری ست سرمشق خوبی برای خواهر جوانترش منیژه می گردد

جریره دختر پیران و گلشهر، همسر سیاوش، و مادر فرود است. بعد از مهاجرت سیاوش به توران، پیران جریره را به عقد او در می آورد که حاصل این پیوند پسری بنام فرود می باشد

از ایشان جریره مهتر است بسال
که از خوبرویان ندارد همال

یکی دختری هست اراسته
چو ماه درخشنده با خواسته

سیاوش چو روی جریره بدید
خوش آمدش خندید و شادی گزید

جریره دوران کوتاهی را با سیاوش می گذراند چون پیران برای بهبودی جایگاه سیاوش در نزد افراسیاب فرنگیس را به همسری سیاوش انتخاب می کند. سیاوش جریره را ترک کرده و زندگی نوینی را با فرنگیس آغاز می کند. جریره سالهای جوانی را دور از همسر بی وفایش به آموزش فرزند و او را مردی والاگهر و دلاور پرورش می دهد

جریره زنی بود مام فرود
ز بهر سیاوش دلش پر ز دود

پسر بودش از دخت پیران یکی
که پیدا نبود از پدر اندکی

هم او مرد جنگست و گرد و سوار
به گوهر بزرگ و به تن نامدار

سوگنامه جریره از انجا آغاز می شود که فرود فرمانده دژ سپید است که در کلات مرز ایران و توران قرار دارد. برای جنگ با افراسیاب، توس با سرپیچی از فرمان کیخسرو و در مخالفت با گودرز، سپاه ایران را از راه کلات به مرز توران می رساند. جریره به فرود نوید می دهد برادرش که پادشاه ایران است او را بخوبی می شناسد. او از فرود می خواهد که برای خونخواهی سیاوش به ایرانیان بپیوندد

به ایران برادرت شاه نوست
جهاندار و بیدار کیخسروست

ترا نیک داند به نام و گهر
ز همخون و از مهره ی یک پدر

ز پیش سپاه برادر برو
تو کین خواه نو باش و او شاه نو

کمر بست باید به کین پدر
به جای اوریدن نژاد و گهر

به سفارش مادر، فرود با بهرام که نماینده توس است ملاقات می کند و با اشکار کردن نشان سیاوش او را از هویت خود مطمئن می کند. بهرام به توس بشارت می دهد که فرود پسر سیاوش و برادر کیخسرو را دیدار کرده است و هدیه برای او فرستاده است. اما توس هدیه فرود را رد کرده و بهرام را ترسو می نامد چون ان تورانی را دستگیر نکرده است. برای بازگشایی دژ، توس آماده درگیری با فرود می شود

بدو گفت بهرام بنمای تن
برهنه نشان سیاوش به من

ترا گفتم او را نزد من ار
سخن هیچ گونه مکن خواستار

بترسیدی از پی هنر یک سوار
نه شیر ژیان بود بر کوهسار

در جریان درگیری ها، فرود موفق می شود که پسر و داماد توس را هلاک کند و گیو و توس را با ناکامی مجبور به عقب نشینی نماید. اما در جنگ بین سپاهیان، رهام از پشت فرود را زخمی کرده و بیژن با گرز ضربه مهلکی به او می زند. فرود که سخت مجروح شده است خود را به دژ می رساند و در بستر بیماری و در اغوش مادر درمی گذرد

چو رهام گرد اندر آمد به پشت
خروشان یکی تیغ هندی به مش

چنان که ش جدا گشت بازو ز دوش
همی تاخت اسب و همی زد خروش

بنزدیک دژ بیژن اندر رسید
بزخمی پی باره ی او برید

همی کند جان ان گرامی فرود
همه تخت موی و همه حصن دود

جریره که خشمگین از حماقت توس و نگران هجوم ایرانیان به دژ است، از بانوان تورانی می خواهد که خودشان را از دیوارهای دژ به زمین پرتاب کنند تا اسیر سربازان ایرانی نشوند. او سپس آتش برای سوزاندن گنج های دژ می افروزد و با خنجر شکم اسب های دژ را می درد. در انتها، جریره با خود کشتی در کنار پیکر بیجان فرود این غمنامه را به پایان می رساند

همه پاک بر باره باید شدن
تن خویش را بر زمین بر زدن

یکی آتشی خود جریره فروخت
همه گنجها را به آتش بسوخت

یکی تیغ بگرفت زان پس بدست
در خانه ی تازی اسبان ببست

شکمشان بدرید و ببرید پی
همی ریخت از دیده خونان و خوی

بیامد ببالین فرخ فرود
یکی دشنه با او چو اب کبود

دورخ را به روی پسر بر نهاد
شکم بردرید از برش جان بداد

فردوسی جریره را همسری وفادار، مادری فداکار و بانویی دلیر عرضه می کند. او با وجود دوری از سیاوش و گذراندن سالهای جوانی بدون حضور همسر به عشق او پایبند مانده و منتظر فرصت برای خونخواهی او می باشد. از این رو جریره به فرود پیشنهاد می کند که به سپاه کیخسرو در جنگ با افراسیاب بپیوندد

جریره فرود را بدون همیاری سیاوش مردی والا گهر، دلاور، و هوشمند پرورش می دهد. شجاعت جریره بعد از قتل فرود متجلی می شود بطوریکه بانوان، گنج ها، و اسبان سپید دژ را پیش از دست یازی توس از میان بر می دارد. سرانجام جریره در کنار فرود به زندگی خود پایان می دهد. بی گمان، جریره مانند فرنگیس از بانوان مصیبت کش دوران حماسی شاهنامه می باشد

گرد افرید دختر گزدهم فرمانده دژ سپید است که در مرز ایران و توران قرار

دارد. داستان از آنجا آغاز می شود که سهراب در راه حمله به ایران بیرون از دروازه دژ متوقف می شود و در نبردی تن بتن هجیر پهلوان دژ را اسیر می کند. گرد افرید که شرمسار از اسارت هجیر است از دژ خارج شده و هم‌اورد می طلبد. سهراب به نبرد گردافرید می شتابد و بعد از مصافی سهمگین او را به بند می کشد. گردافرید شکست را پذیرفته، کلاه رزمش برداشته شده، و گیسوانش را اشکار می شود. سهراب از شجاعت و جنگاوری این بانوی جوان متحیر می شود

بزد بر کمر بند گردافرید
ز ره بر برش یک بیک بردرید

بدانست سهراب کو دخترست
سر موی او از در افسرست

کنون من گشاده چنین روی و موی
سپاه از تو گردد پر از گفت و گوی

گردافرید پیشنهاد می کند که به ازای حفظ ابرو جهت مبارزه با یک دختر، سهراب می تواند همراه او به دژ بیاید و انرا بدون خونریزی تحویل بگیرد. با این توافق، سهراب بدنبال گردافرید رهسپار دژ می شود. اما گردافرید پیش دستی کرده سریع وارد دژ شده و فرمان می دهد که دروازه را بروی سهراب ببندند. سهراب که مجذوب زیبایی و شجاعت گردافرید شده است منتظر است که دروازه دژ را برویش بکشایند. گردافرید هم که مفتون برومندی و پاک نهادی سهراب شده است به او می گوید که پیوند ترک و ایرانی میسر نیست هر چند که سهراب بیشتر به ایرانیان می ماند. گردافرید به سهراب توصیه می کند که به توران باز گردد چون اگر سپاه ایران به فرماندهی رستم به آنجا بیاید نتیجه ای جز شکست برای تورانیان نخواهد داشت

کنون لشکر و دژ به فرمان تست
نباید گه اشقی جنگ جست

ز گفتار او مبتلا شد دلش
بر افروخت و کنج بلا شد دلش

در دژ بستند و غمگین شدند
پر از غم دل و دیده خونین شدند

که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

شهنشاه و رستم بجنبند ز جای
شما با پیلتن ندارید پای

گزدهم و گردافرید تصمیم می گیرند که شبانه از پشت راهی دژ را تخلیه کرده و بسوی ایران بروند. در راه، گردافرید غمگین از جدایی سهراب است که سرنوشت آنها را برای همیشه از هم جدا کرده است. اما او خوشحال از نجات اهالی دژ است که از هجوم تورانیان در امان مانده اند. با تصرف دژ، سهراب آنجا را خالی از سکنه و بویژه بانوی شجاع و زیبای آن می یابد

به زیر دژ اندر یکی راه بود
کز آن راه دشمن نه آگاه بود

همان شب از آن راه دژ گزدهم
برون شد همه دوده با او بهم

چو بشنید سهراب ننگ آمدش
که اسان همی دژ به چنگ آمدش

گردافرید نماد شجاعت و ذکاوت زن ایرانی است. او که از اسارت هجیر شرمگین است به مصاف سهراب می شتابد. بعد از شکست از سهراب، گردافرید با هوشمندی ب فکر چاره افتاده و با اشکار کردن گیسوانش از مرگ یا اسارت خود را نجات می بخشد. سپس با ذکاوت سهراب را قانع می کند که همراه او برای تسخیر صلح امیز دژ وارد شود ولی در آخرین لحظه او را جا می گذارد. گردافرید در پایان می اندیشد که با تخلیه دژ جان همگان را نجات بخشیده، اما هزینه این تصمیم گذر از وصال سهراب است. در این داستان غم انگیز مهری دو جانبه بین اندو جوان پدید آمده است. سهراب مفتون شجاعت و زیبایی گردافرید شده و گردافرید مجذوب برومندی و پاک نهادی سهراب گشته است که شوربختانه سرنوشت آنها به دوری از هم می انجامد

منیژه دختر افراسیاب، خواهر فرنگیس، و همسر بیژن است. حماسه بیژن و منیژه از انجا آغاز می شود که بیژن با پایان ماموریتش در توران به گردشگاه منیژه می رود. منیژه با دیدن بیژن بیاد زیبایی و برازندگی سیاوش افتاده و ندیمه اش را برای دعوت او می فرستد. در اولین دیدار، بیژن و منیژه عشقی شورانگیز بهم می یابند. آنها با عیش و نوش، سه روز و سه شب را در کنار هم بخوشی می گذرانند

به پرده بدر آمد چو سرو بلند
میانش به زرین کمر کرده بند

منیژه بیامد گرفتش به بر
گشاد از میانش کیانی کمر

سه روز و سه شب شاد بوده بهم
گرفته برو خواب و مستی ستم

منیژه برای جلوگیری از بازگشت بیژن به نیرنگ متوسل می شود. او با یاری ندیمه هایش، بیژن را با دارو بیهوش نموده، سوار بر کجاوه کرده، و به همراه خود به شهر می برند. در نزدیکی کاخ پادشاهی، آنها بیژن را در چادری پیچیده و مخفیانه وارد خوابگاه منیژه می کنند. بیژن که بیهوش می آید از نیرنگ منیژه متعجب شده و از خطر جانی که او را در کاخ افراسیاب تهدید می کند بسیار نگران می شود. بیژن و منیژه چند روزی را بخوشی در کنار هم می گذرانند تا اینکه افراسیاب از وجود یک جوان ایرانی در خوابگاه دخترش با خبر می شود

چو هنگام رفتن فراز آمدش
به دیدار بیژن نیاز آمدش

بفرمود تا داروی هوش بر
پرستنده امیخت با نوش بر

چو آمد بنزدیک شهر اندرا
بیوشید بر خفته بر چادرا

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
نگار سمنبر در اغوش یافت

بدانست و ترسان شد از جان خویش
شتابید نزدیک درمان خویش

بیامد بر شاه ترکان بگفت
که دخت ز ایران گزیده ست جفت

، گرسیوز که بیژن و منیژه را در حال عیش و نوش می یابد، بیژن را دستگیر کرده و نزد افراسیاب می برد. با وساطت پیران افراسیاب از کشتن بیژن منصرف شده و فرمان می دهد که دستهای بیژن را زنجیر کرده، او را در چاهی عمیق انداخته، و در چاه را با سنگی بزرگ مسدود کنند بطوری که فقط روزنه پی جهت تنفس و رساندن آب و نان باز باشد. افراسیاب که از رسوایی دخترش سخت خشمگین است از گرسیوز می خواهد که منیژه را از کاخ پادشاهی بیرون رانده و بکنار چاه بیاندازد

نگون بخت را زنده بر دار کن
و زو نیز با من مگردان سخن

ز سر تا به پایش بد اهن ببست
به رومی میان و به زنجیر دست

نگونش به چاه اندر انداختند
سر چاه را سنگ بر ساختند

منیژه بیامد بیک چادرا
برهنه دو پای و گشاده سرا

کشیدش دوان تا بدان چاهسار
دو دیده پر از خون و رخ جویبار

با شنیدن خبر ناپدید شدن بیژن، کیخسرو از رستم یاری می طلبد. رستم به کیخسرو پیشنهاد می کند که چاره رهایی بیژن تدبیر و فریب بجای جنگ و ستیز است. از این رو، او در لباس بازرگان با کاروانی مملو از پول و لوازم گرانبها و با حمایت هزار جنگاور عازم توران می شود. رستم سپاه را در مرز ایران و توران نگاه داشته و خود با کاروانش رهسپار توران می شود

کلید چنین بند باشد فریب
نباید برین کار کردن نهیب

ازو صد شتر بار دینار کرد
صد استر ز گنج درم بار کرد

بفرمود رستم به سالار بار
که بگزین ز گردان لشکر هزار

منیژه که در تلاش زنده نگهداشتن بیژن است از آمدن کاروانی از ایران با خبر می شود. او با دیدن رستم از گرفتاری بیژن خبر می دهد ولی رستم از روی مصلحت او را از خود می راند. در برخورد بعدی، رستم مرغی بریان که در آن انگشتر خود را پنهان کرده است برای بیژن به منیژه می دهد. بیژن بعد از دریافت طعام و با یافتن انگشتر رستم به منیژه نوید می دهد که رستم برای نجات او آمده است. رستم از منیژه می خواهد که هنگام شب در کنار چاه آتش بیفروزد تا او به آنجا بشتابد

یکی مرغ بریان بفرمود گرم
نوشته بدو اندرون نان نرم

سبک دست رستم بسان پری
بدو در نهان کرد انگشتری

منیژه سبک آتشی بفروخت
که چشم شب قیرگون را بدوخت

رستم با یاری خواستن از یزدان گرانسنگ چاه را به کناری انداخته و بیژن را از چاه بیرون می آورد. رستم منیژه را راهی ایران می کند و به بیژن اجازه می دهد که در رکابش در حمله به کاخ افراسیاب شرکت کند

ز یزدان زور افرین زور خواست
بزد دست و ان سنگ برداشت راست

فروهشت رستم به زندان کمند
برآوردش از چاه با پای وند

تهمتن بفرمود شستن سرش
یکی جامه پوشید اندر خورش

بدو گفت بیژن منم پبشرو
که از من همی کینه سازند نو

به انتقام رفتار حقارت امیز افراسیاب با بیژن و بیاد بیگناهی و شهادت سیاوش، ایرانیان به رهبری تهمتن ابتدا به کاخ افراسیاب شبیخون زده و بعد با لشکر به جنگ تورانیان می روند. با شجاعت رستم و دیگر پهلوانان، ایرانیان پیروز شده و با غناعم بسیار به نزد کیخسرو باز می گردند. پادشاه به رستم و همزمانش هدایای گرانبها داده و با احترام رستم را بدرقه به زابل می کند. کیخسرو داستان گرفتاری بیژن را گوش داده، عشق و وفاداری منیژه را ستوده، و از پیوند آنها ابراز شادمانی می کند

رها شد سر و پای بیژن ز بند
به داماد بر کس نسازد گزند

سپاهی ز توران بهم بر شکست
همه کامه ی دشمنان کرد پست

به بیژن بفرمود کاین خواسته
بیر سوی ترک روان کاسته

تو با او جهان را به شادی گذار
نگه کن بدین گردش روزگار

منیژه سنبل عشق، هوس، بیخردی، و وفاداری است. او که در نخستین برخورد عاشق بیژن می شود بدون توجه به موقعیت خودش بعنوان شاهدخت توران، سه روز و سه شب را با عیش و نوش در کنار یک جوان ایرانی می گذراند. او که نمی خواهد از دلدادگی جدا شود به نیرنگ متوسل شده و با بردن بیژن در حال بیهوشی به خوابگاهش به عیش و نوش خود ادامه می دهد بدون توجه به خطری که آنها را تهدید می کند. نتیجه این بیخردی گرفتاری بیژن و رانده شدن شرم اور خودش می باشد. اما عشق و هوس منیژه به وفاداری و تلاش برای حیات و نجات بیژن می انجامد

زیباترین بخش این داستان عاشقانه گفتار راستین منیژه است بعد از آنکه بیژن انگشتر رستم را می یابد. بیژن که از خوشحالی خنده سر می دهد، از منیژه می خواهد که سوگند رازداری ادا نماید تا او را از جریان مرغ بریان آگاه کند. در این هنگام است که منیژه لب به گلایه می گشاید و از خودگذشتگی در این عشق ناروا سخن می گوید

منیژه خروشید و نالید سخت
که بر من چه امد ز بدخواه بخت

دریغ ان شده روزگاران من
دل خسته و چشم باران من

بداده به بیژن تن و خان و مان
کنون گشت بر من چنین بدگمان

همان گنج دینار و تاج گهر
به تاراج دادم همه سر بسر

پدر گشته بیزار و خویشان ز من
برهنه دوان بر سر انجمن

ز امید بیژن شدم ناامید
جهانم سیاه و دو دیده سپید

بپوشد همی راز بر من چنین
تو آگه تری ای جهان افرین

بیژن که اشتباه خود پی برده، از مهربانی و هوشیاری منیژه یاد کرده، و از او پوزش می طلبد

بدو گفت بیژن همه راستی ست
ز من کار تو پاک بر کاستی ست

چنین گفتم اکنون نایست گفت
ایا مهربان پاک و هشیار جفت

سزد گر به هر کار پندم دهی
که مغزم به رنج اندرون شد تهی

کتایون دختر قیصر روم، همسر گشتاسب، و مادر اسفندیار است. داستان کتایون و گشتاسب از انجا آغاز می شود که گشتاسب ک ادعای پادشاهی نموده از پدرش لهراسب قهر کرده و به روم مهاجرت می کند. شبی کتایون مردی برومند و خوش سیما ولی بیگانه را در خواب می بیند و او را به همسری بر می گزیند. رویای کتایون چنان تعبیر می شود که قیصر بزرگزادگان کشور را برای انتخاب همسر کتایون دعوت می کند ولی هیچیک مورد پسند شاهدخت نمی شوند. قیصر این بار جوانان عوام را می پذیرد که در میان آنها گشتاسب هم حضور دارد. کتایون با دیدن گشتاسب مرد رویای خود را می یابد

کتایون چنان دید یک شب به خواب
که روشن شدی کشور از افتاب

سر انجمن بود یکی بیگانه ای
غریبی دل ازار و فرزانه ای

چو از دور گشتاسب را دید گفت
که ان خواب سر بر کشید از نهفت

قیصر به اصرار اسقف با ازدواج کتایون و گشتاسب موافقت می کند بشرط آنکه کتایون از دربار رانده شود. کتایون در واکنش به اخراج خود به گشتاسب می گوید که اگر من در کنار تو خوشبخت باشم ثروت و اشرافیت برایم ارزشی ندارد. کتایون و گشتاسب با ناراحتی دربار را بسوی یک زندگی ساده ترک می کنند. کتایون از میان انبوه جواهراتش، گوهری گرانبها را انتخاب می کند و انرا به بهای شش هزار دینار جهت شروع زندگی نوین شان می فروشد

چو بشنید قیصر بر ان نهاد
دخت گرامی به گشتاسب داد

بدو گفت با او برو همچنین
نیایی زمن تاج و تخت و نگین

برفتند ز ایوان قیصر به درد
کتایون و گشتاسب با باد سرد

بها داد یاقوت را شش هزار
ز دینار و گنج از در شهریار

خریدند چیزی که بایسته بود
بدان روز بد نیز شایسته بود

گشتاسب روزها را در شکارگاه می گذراند و هر آنچه که شکار می کند با همسر، دوستان، و اهالی روستا قسمت می کند. در این دوران فقر و بی نامی، کتابیون و گشتاسب زندگی را به شیرینی در کنار هم می گذرانند. کتابیون از رفتار و کردار گشتاسب در می یابد که او باید از شاهزادگان ایران باشد ولی هویت خود را فاش نمی کند

کتابیون می آورد همچون گلاب
همی خورد با شوی تا گاه خواب

کتابیون بدانست کو را نژاد
ز شاهی بود یک دل و یک نهاد

بزرگست و با او نگوید همی
به قیصر بلندی نجوید همی

بعد از یک سلسله وقایع که نشان دهنده شجاعت بی بدیل گشتاسب می باشد، قیصر از کتابیون و گشتاسب می خواهد که به دربار بازگردند. قیصر با انتخاب گشتاسب بعنوان سپهسالار روم قصد حمله به ایران و مقابله با لهراسب را می نماید لهراسب از توصیف شجاعت سپهسالار جدید روم در می یابد که او باید گشتاسب باشد و با فرستادن پسرش زریر به روم شاهنشاهی ایران را به گشتاسب واگذار می کند. قیصر کتابیون را بعنوان شهبانوی ایران با گوهر های گرانبها و هدایای فراوان بهمراه گشتاسب برای بازگشت به ایران بدرقه می نماید

چو گشتاسب تخت پدر دید شاد
نشست از برش تاج بر سر نهاد

به سوی کتابیون فرستاد گنج
یکی افسر و سرخ یاقوت پنج

غلام و پرستار رومی هزار
یکی طوق پر گوهر شاهوار

بدو شادمان گشت لهراسب شاه
مر او را نشانند از بر تخت و گاه

کتابیون در زندگی نوین خود مادر نامداری چون اسفندیار و پشوتن شده و در آموزش و پرورش آنها می کوشد

کتابیونش خواند گرانمایه شاه
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

یکی نامور فرخ اسفندیار
شه کارزار نبرده سوار

پشوتن دگر گرد شمشیر زن
شه نامبردار لشکر شکن

اسفندیار به کتابیون از گشتاسب انتقاد می کند که با وجود نثر کیش بهی، شکست تورانیان، و نجات خواهران، شاه بر خلاف قول و قرارشان آماده واگذاری پادشاهی به او نیست. کتابیون با خردمندی و دلسوزی به اسفندیار پند می دهد که

صبور و منتظر باشد تا با درگذشت پدر به پادشاهی برسد. کتایون خوب می داند که گشتاسب بر خلاف لهراسب حاضر به برکناری به نفع فرزند نیست

غمی شد ز گفتار مادرش
همه پرنیان خار بر برش

بدانست کان تاج و تخت و کلاه
نبخشد ورا نامبردار شاه

چو او بگذرد تاج و تختش تراست
بزرگی و اورنگ و بختش تراست

اسفندیار از پند مادر ناراحت شده و گستاخانه به او پرخاش کرده و به شخصیت بانوان توهین می ورزد بطوری که کتایون از گفتارش پشیمان می شود

چنین گفت با مادر اسفندیار
که نیکو زد این داستان هوشیار

که پیش زنان راز هرگز مکوی
چو گویی سخن بازیابی بکوی

مکن هیچ کاری به فرمان زن
که هرگز نبینی زنی رای زن

پراز شرم و تشویر شد مادرش
ز گفته پشیمان امد برش

گشتاسب که توسط وزیر ستاره شناس خود جاماسب از امکان مرگ اسفندیار بدست رستم آگاه شده است اسفندیار را به ماموریتی بی فرجام می فرستد. به بهانه نافرمانی خاندان زال، گشتاسب از اسفندیار می خواهد که به زابل رفته رستم را دست بسته نزد او بیاورد. با شنیدن این خبر، کتایون به دیدار اسفندیار شتافته و از او ملتسمانه می خواهد که از رفتن به زابل و مقابله با همتن منصرف شود. با بیان پهلوانی و جنگاوری رستم، کتایون به سرانجام غم انگیزی را برای فرزندش ترسیم می کند

ز بهمن شنیدم که از گلستان
همی رفت خواهی به زابلستان

بیندی همی رستم زال را
خداوند شمشیر و کوپال را

ز گیتی همی پند مادر نیوش
به بد تیز مشتاب و چندین مکوش

مرا خاکسار دو گیتی مکن
ازین مهربان مام بشنو سخن

بار دیگر، اسفندیار پند مادر را نشنیده و با لحنی توهین آمیز سخنان او را نفی می کند

به مادر چنین گفت پس جنگجوی
که نابردن کودکان نیست روی

چو با زن پس پرده باشد جوان
بماند منش پست و تیره روان

ز پیش پسر مادر مهربان
بیامد پر از درد و تیره روان

همه شب ز مهر پسر مادرش
ز دیده همی خون ریخت بر برش

با مرگ اسفندیار و رسیدن تابوت زرین او، کتایون سوگوار شده و برای پسری که فدای نیرنگ پدر گشته است مویه و زاری می کند. سخنان پشوتن به مادرش آرامش بخشیده و تقدیر غم انگیز اسفندیار را پذیرا می شود

سر تنگ تابوت را باز کرد
به نوی یکی مویه آغاز کرد

بسودند پر مهر یال و برش
کتایون همی ریخت خاک بر سرش
پشوتن چنین گفت با مادرش
که چندین به تنگی چه گویی درش

که او شاد خفتست و روشن روان
چو سیر امد از مرز و از مرزبان

بپذیرفت مادر ز دیندار پند
به داد خداوند کرد او پسند

.کتایون بانویی پر مهر، فداکار، مصمم، و خردمند است که زندگی زناشویی با گشتاسب را در دو دوره متفاوت تجربه می کند. بعنوان بزرگترین و محبوب ترین دختر قیصر مردی بیگانه را که در رویا دیده است به همسری انتخاب می کند. او با این پیوند، زندگی شاهوار خود را از دست داده و حاضر می شود که با همسر دلخواهش در فقر بسر برد. او پیوسته نگران حال و هوای غم انگیز گشتاسب بخاطر دوری از وطن می باشد. کتایون بخوبی می داند که نام و نسب گشتاسب ساختگی است ولی همسرش را تحت فشار برای افشای رازش نمی گذارد. زمانی که گشتاسب دلتنگ ایران می شود، کتایون او را تشویق به بازگشت می کند و اطمینان می دهد که منتظرش خواهد ماند

دوره دوم زندگی کتایون بعنوان شهبانوی ایران آغاز می شود. در این دوره گشتاسب همسرش را به حاشیه رانده و در اتخاذ تصمیم های خانوادگی او را سهیم نمی کند. گشتاسب در حفظ مقام و نفی اسفندیار در کسب مقام به نظرات مدبرانه و احساسات مادرانه کتایون اهمیت نمی دهد. رفتار ناهنجار گشتاسب با کتایون به اسفندیار هم سرایت می کند. اسفندیار بجای ارج نهادن به پندهای مادر جهت انصراف از جانشینی و رفتن به زابل، به او گستاخانه پاسخ می دهد و به حرمت زنانه او توهین می نماید. با دسیسه گشتاسب که منجر به مرگ اسفندیار می شود ناکامی و افسردگی کتایون جاودانه می گردد

همای (چهرزاد) فرزند بهمن، نوه اسفندیار، و اولین شهبانوی ایران است. بهمن صاحب پسر بنام ساسان و دختری بنام همای می باشد. ساسان پسر دلاور و همای دختری هنرمند و دانا بزرگ می شوند. بهمن به رسم این خود همای را به همسری خواسته و بارداریش می نماید

یکی دخترش بود نامش همای
هنرمند و با دانش و پاک رای

همی خواندندی ورا چهرزاد
ز گیتی به دیدار او بود شاد

پدر در پذیرفتش از نیکوی
بران دین که خوانی همی پهلوی

همای دل افروز تابنده ماه
چنان بد که ابستن امد ز شاه

در شش ماهگی بارداری همای، بهمن بیمار می شود. او بزرگان را فرا خوانده و همای را به جانشینی خود بر می گزیند. با در گذشت بهمن، همای به شاهنشاهی ایران می رسد. همای پادشاهی دادگر می شود که با درایت و سخاوت اوضاع زندگی ایرانیان را بهبود بخشیده، رفاه و اسایش برایشان به ارمغان می آورد

سپر دم بدو تاج و تخت بلند
همان لشکر و گنج با ارجمند

همان تاج شاهی بر سر نهاد
همی بود بر تخت پیروز شاد

به گیتی جز از داد و نیکی نخواست
جهان را سراسر همی داشت راست

همای پسر به دنیا می آورد و تصمیم می گیرد که تولد او را پنهان نگاه دارد. بدستور همای فرزندش را که هشت ماهه شده است در صندوقی زریفت و مملو از گوهر به رود فرات می سپارند تا یابنده آن صندوق توان مالی برای پرورش نوزاد را داشته باشد. مردی گازر (رختشوی) صندوق را از آب گرفته و به یاری همسرش آن پسر را که داراب نام می نهند مانند فرزند خود بزرگ می کنند. گازر و زنش با فروش جواهرات به شهر بزرگتری مهاجرت می کنند و هزینه تربیت فرهنگی و تعلیم نظامی داراب را می پردازند

بدینسان همی بود تا هشت ماه
پسر گشت مانده ی رفته شاه

نهادش به صندوق در نرم نرم
به چینی پرندش بپوشید گرم

ز پیش همایش برون تاختند
به اب فرات اندر انداختند

یکی گزران خرد صندوق بدید
بیوید و از کارگه برکشید

بیاموخت فرهنگ و شد برمنش
بر امد از انگاره و سرزنش

داراب که خود را از نژاد گزر نمی یابد با تهدید همسر او از داستان نوزادی خود آگاه می شود. سپس در ارتش ایران برای مقابله با هجوم رومیان ثبت نام می کند. همای در رژه سپاهیان، داراب را که پهلوانی برجسته شده است می بیند و بی اختیار حس می کند که شیر از پستاهایش تراوش می کند. این احساس مادری او را پشیمان از دست دادن پسری می نماید که می توانست جانشین شایسته ای برایش بشود

شما را که باشم به گوهر کی ام
بنزدیک گزر ز بهر چی ام

سخن ها یکایک برو برشمرد
بکوشید و از کار کژی ببرد

چو بشنید داراب شد شادکام
بنزدیک او رفت و بنبشت نام

چو دید ان بر و چهره ی دلپذیر
ز پستان مادر بپالود شیر

در یک روز بارانی که داراب در سر پناهی بخواب رفته است، رشنواد، فرمانده سپاه، ندایی می شنود که "ای طاق خراب نشو چون شاه ایران اینجا خفته است" و این ندا سه بار تکرار می شود. رشنواد می بیند که بعد از بیداری داراب طاق فرو می ریزد. رشنواد با صحبت با گزر و همسرش از داستان گرفتن داراب از فرات آگاه شده و همای با دیدن گوهر کیانی داراب از یافتن فرزندش مطمئن می شود. با شجاعت داراب در جنگ با روم، ایران پیروز می شود. همای بعد از سی و دو سال پادشاهی با جشن و سرور تاج و تخت کیانی را به داراب تقدیم می کند

که ای طاق ازرده هشیار باش
برین شاه ایران نگهدار باش

زمین شد ز رومی چو دریای خون
جهانجوی را تیغ بد رهنمون

چو داراب بر تخت زرین نشست
همای امد و تاج شاهی به دست

ببوسید و بر تارک او نهاد
جهان را به دیهیم او مژده داد

همای که بانویی دانا و پادشاهی دادگر است برای رفع خطر باید نوزادش را از خود دور کرده و بسوی یک زندگی عادی هدایت نماید. همای خود را برای راندن پسرش سرزنش می کند چون به داشتن ولیعهدی شایسته نیاز دارد. همای با دیدن جوان پهلوانی چون داراب احساس مادر بودن در وجودش تجلی می نماید و با باز یافتن فرزند شاد و شکر گذار می شود. همای تاج و تخت کیانی را در جشن و سروری شاهوار تقدیم به داراب می کند

گردیه خواهر بهرام چوبینه، همسر بهرام سیاوشان، گستهم و خسرو پرویز است

در رویارویی خسرو پرویز و بهرام چوبینه، خسرو سعی می کند بهرام را متقاعد به سازش کند، ولی بهرام حاضر به پذیرش سخنان او نشده و راه ستیز را برای حل اختلاف انتخاب می کند. در بازگشت به اردوگاه، گردیه با بهرام رو در رو شده و او را برای عدم سازش با پادشاه نکوهش می کند. گردیه از بهرام می خواهد که برای اشتی نزد خسرو برود. با شنیدن سخنان ملامت امیز گردیه، بهرام پاسخ می دهد که کاریست که انجام شده و راه برگشت وجود ندارد

چو خواهرش بشنید کامد ز راه
برادرش پر درد زان رزمگاه

ندانم سرانجام این چون بود
همیشه دو چشمم پر از خون بود

برین نیز خشم یزدان بود
روانت به دوزخ به زندان بود

ببایست رفتن بر شاه نو
بکام وی اراستن گاه نو

بدو گفت بهرام کاینست راست
برین راستی پاک یزدان گواست

ولیکن کار ازین درگذشت
دل و مغز من پر ز تیمار گشت

بهرام چوبینه با شکست دادن خسرو پرویز او را فراری می دهد. بندوی (دایی خسرو پرویز) با نیرنگ موفق می شود که بهرام چوبینه را در روستایی دو روز معطل کند. با اشکار شدن این ترفند، بهرام چوبینه او را دستگیر و زندانی می کند. بندوی با بهرام سیاوشان جهت آزادی خود و کشتن بهرام چوبینه توطئه می کند. با آگاهی از طرح ترور، چوبینه در میدان چوگان با سیاوشان درگیر شده و او را به قتل می رساند. با شنیدن این خبر، بندوی از زندان فرار کرده و در روم به خسرو پرویز می پیوندد

چنین تا به پور سیاوش رسید
زره در برش اشکارا بدید

بگفت این و شمشیر کین برکشید
سرا پای او پاک بر هم درید

چو بندوی زان کشتن آگاه شد
برو تابش روز کوتاه شد

گرفت او از ان شهر راه گریز
بدان تا نپیند ازو رستخیز

خراد برزین (مشاور و معتمد خسرو پرویز) فردی بنام قلون را جهت کشتن بهرام استخدام می کند. قلون بعد از ورود به اردوگاه به نگهبانان می گوید که برای بهرام پیامی از خاقان چین دارد. در هنگام ملاقات با بهرام، قلون عرض می کند که این پیامی خصوصی در باره بیماری همسر اوست که باید درگوشی بگوید. قلون با نزدیک شدن به بهرام با خنجری که در استین پنهان کرده است ضرباتی مهلک به او وارد می کند. گردیه به کنار بهرام می شتابد و در ان لحظات وداع به بهرام یاد اوری می کند که قیام او علیه خسرو اشتباه و بی ثمر بوده است. بهرام به اشتباه خود پی برده و سفارش می کند که گردیه با خسرو هم پیمان شود. در واپسین لحظات بهرام گردیه را به جانشینی خود بر می گزیند و در اغوش او در می گذرد

قلون گفت شاهها پیامست و بس
نخواهم که گویم سخن پیش کس

همی رفت تا راز گوید بگوش
بزد دشنه وز خانه برشد خروش

پشیمانم از هرچ کردم ز بد
کنون گر ببخشد ز یزدان سزد

همه یکسره پیش خسرو شوید
بگویید و گفتار او بشنوید

دهن بر بناگوش خواهر نهاد
دو چشمش پر از خون شد و جان بداد

با رسیدن خبر درگذشت بهرام به چین، خاقان در نامه پی به گردیه تسلیت گفته و از او برای بازگشت به چین و ازدواج با خود تقاضا می کند. گردیه با هوشمندی پاسخ می دهد که او هنوز سوگوار برادر است و نیاز به چهار ماه استراحت دارد تا آمادگی خود را برای پذیرش تقاضای خاقان اعلام نماید

به از تو ندیدم کسی کدخدای
بیارای ایوان ما را به رای
بدارم تو را همچو جان و تنم
بکوشم که پیمان تو نشکنم

کنون دوده را سر بسر شیونست
نه هنگامه این سخن گفتنست
بدین سوگ چون بگذرد چار ماه
سواری فرستم به نزدیک شاه

در مشورت با بزرگان، گردیه پیوند ایرانیان با ترکان را نافرجام می خواند و با یادآوری رفتار ناهنجار افراسیاب با سیاوش انصراف خود را از رفتن و پیوستن به خاقان اعلام می کند. او که از رفتار ناپسند خاقان با بهرام آگاه شده است تصمیم به نبرد

با چین می‌گیرد. گردیه ملبس به زره و شمشیر بهرام و به یاری هزار و صد و شست جنگاور راهی نبرد می‌شود. از سوی دیگر خاقان برادرش تبرگ را به همراهی شش هزار سپاهی به جنگ ایرانیان می‌فرستد. در نبردی تن به تن، گردیه تبرگ را هلاک کرده و ایرانیان جنگ را با پیروزی بپایان می‌رسانند

بشد گردیه با سلیح گران
میان بسته برسان جنگاوران

یکی نیزه زد بر کمر بند او
که بگسست خفتان و پیوند او

همه لشکر چین بهم بر شکست
بسی کشت و افکند و چندی بخت

بعد از این پیروزی، گردیه و لشکریانش راهی ایران می‌شوند. او نامه‌ای به برادرش گردی (سردار سپاه خسرو پرویز) می‌نویسد و از او می‌خواهد که پادشاه را از پیروزی او آگاه کند. تا رسیدن پاسخ نامه، گردیه و سپاهیان در کرانه‌های دریا اردوگاه برپا می‌کنند. اما خسرو جواب نامه او را نمی‌دهد

یکی نامه سوی برادر بدرد
نوشت و ز هر کارش آگاه کرد

دگر گفت با شهریار بلند
بگوی انچ از من شنیدی به پند

گستهم حاکم خراسان به خونخواهی برادرش بندوی با سپاهی عظیم عازم تیسفون برای نبرد با خسرو پرویز می‌شود. در کرانه‌های دریا، گردیه با گستهم ملاقات می‌کند. آنها با همدلی در عزای برادرانشان، ابراز خشم و نفرت به پادشاه می‌کنند. با پیوند دو لشکر سپاهی عظیم جهت خونخواهی بهرام و بندوی تشکیل می‌شود. گستهم توسط یکی از یارانش بنام یلان سینه از گردیه خواستگاری می‌کند که به ازدواج اندو می‌انجامد

زبان تیز با گردیه بر گشاد
همی کرد کردار بهرام یاد

ز گفتار او گردیه گشت سست
شد اندیشه‌ها بر دلش بر درست

بدو گفت شویی کز ایران بود
ازو تخمه ما نه ویران بود

یلان سینه او را به گستهم بداد
دلاور یلی بود فرخ نژاد

خسرو که نگران پیوند سپاهیان گستهم و گردیه است نامه‌ای توسط همسر گردی پنهانی به گردیه می‌فرستد که در آن قول ازدواج در عوض کشتن گستهم را می‌دهد. نیمه شبی، گردیه با همیاری پنج تن از افرادش گستهم را در خواب به قتل می‌رساند

چه گویی ز گسته‌م یل خال شاه
توانگر سپهبد سری با سپاه

چو ان شیرزن نامه ی شاه دید
تو گفتی به روی زمین ماه دید

سپهبد به تاریکی اندر بمرد
شب و روز روشن به جویا سپرد

گردیه سپس برای پیوستن به خسرو عازم تیسفون می شود. در ماه فروردین، گردیه به باغ شاهی وارد شده و با استقبال گرم شاه روبرو میگردد

بشد گردیه تا به نزدیک شاه
زره خواست از ترک و رومی کلاه

نگه کرد خسرو بر ان زاد سرو
برخ چون بهار و برفتن تذرو

بدو مانده بد خسرو اندر شگفت
بدان برز و بالا و ان یال و کفت

چنین گفت با گردیه شاه
که بی عیبی از گردش روزگار

فردوسی گردیه را بانویی وفادار، جنگاور، سیاستمدار، زیبا و برومند ارایه می دهد. وفاداری گردیه به بهرام در چند مورد متجلی می شود. او بهرام را برای قتل شوهر خیانتکارش گناهکار نمی یابد. گردیه بهرام را برای ناسازگاری با خسرو سرزنش می کند بطوری که بهرام به اشتباه خود اعتراف می نماید. گردیه در لحظات مرگ بهرام، او را در اغوش گرفته و شیون می نماید و با وصیت او رهبری لشکریان را بعهده می گیرد. گردیه ملبس به زره و سلاح بهرام به جنگ با خاقان رفته، تبرگ را هلاک کرده، و به پیروزی می رسد. گردیه با توصیه بهرام تلاش به پیوستن به خسرو می کند ولی از او پاسخی دریافت نمی نماید. در این زمان بلا تکلیفی، گردیه با گسته‌م علیه خسرو هم پیمان می شود و تن بیک ازدواج سیاسی با او می دهد. در یک تماس مخفیانه، خسرو به گردیه قول ازدواج می دهد بشرط اینکه قیام گسته‌م را با حذف او خاتمه دهد. با دیدن گردیه، خسرو محو تماشای همسر زیبا و برومند خود می گردد. با گسستن از گسته‌م و پیوستن به خسرو، گردیه نقش بزرگی در بقای شاهنشاهی خسرو ایفا می کند

شیرین شاهزاده ی ارمنی و همسر محبوب خسرو پرویز است. خسرو در زمان پادشاهی قباد که جوانی خوش گذران است مجذوب زیبایی شیرین می باشد. اما بخاطر جنگ با بهرام چوینینه به اجبار از شیرین دور می شود. شیرین از دوری معشوق افسرده و گریان می ماند

چو پرویز ناباک بود و جوان
پدر زنده و پور چون پهلوان

ورا در جهان دوست شیرین بودی
برو بر چو روشن جهان بین بدی

ز شیرین جدا بود یک روزگار
بدان گه که بد در جهان شهریار

بگرد جهان در پی آرام بود
که کارش همه رزم بهرام بود

خسرو به پردخت چندی به مهر
شب و روز گریان بودی خوب چهر

خسرو روزی به شکار می رود. شیرین وقتی که از آمدن خسرو آگاه می شود، روی زیبایش را ارایش نموده، لباس زربافت به تن کرده و به بدرقه پادشاه می رود. شیرین با تعریف از خاطرات خوش در کنار هم، خسرو را سخت تحت تاثیر قرار می دهد در بازگشت به ایوان شاهی، خسرو شیرین را به همسری بر می گزیند

زبان کرد گویا شیرین سخن
همی گفت زان روزگار کهن

به چشم اندر آورد زو خسرو اب
به زردی رخس گشت چون افتاب

به موبد چنین گفت شاه ان زمان
که بر ما مبر جز به نیکی گمان

مرین خوب رخ را به خسرو دهید
جهان را بدین مژده نو دهید

بزرگان دربار از ازدواج خسرو با شیرین خشنود نیستند چون شیرین معشوقه خسرو بوده و شایستگی همسری او را ندارد. خسرو با ترفندی جالب آنها را پذیرا به پیوندش با شیرین می کند. ابتدا خسرو تشتی خونالوده را به بزرگان نشان می دهد که همه از دیدن آن بد حال می شوند. روز بعد همان تشت را که شست و شو و خوشبو شده است ارایه می کند و همگان را از دیدن آن خوش حال می نماید. خسرو این نمایش را تشبیه به رابطه اش با شیرین می کند که علیرغم گذشته پلشت، او اکنون پاک و منزّه است

به تشت اندرون ریختش خون گرم
چو نزدیک شد تشت بنهاد نرم

از ان تشت هر کس بپیچید روی
همه انجمن گشت پر گفت و گوی

ز خون تشت پر مایه کردند پاک
ببستند روشن به اب و به خاک

ز شیرین بران تشت بد رهنمون
که آغاز چون بود و فرجام چون

خسرو بیشتر اوقات خانوادگی خود را با همسر اولش مریم، دختر قیصر روم، می گذراند. شیرین که نسبت به مریم قلبش
،مملو از رشک و چشمش پر از اشک است مخفیانه به او زهر خورانده و موجب مرگش می شود. بعد از سالمرگ مریم
شیرین شهبانوی ایران می شود

همه روز با دختر قیصر بدی
همو بر شبستانش مهتر بدی

ز مریم همی بود شیرین بدرد
همیشه ز رشکش دو رخساره زرد

به فرجام شیرین ورا زهر داد
شد ان نامور دخت قیصر نژاد

چو سالی برآمد که مریم بمرد
شبستان زرین به شیرین سپرد

با دسیسه بزرگان، شیرویه (پسر مریم) پدرش را زندانی کرده و دستور قتلش را می دهد. خسرو ناجوانمردانه بدست فرومایه
ای بنام مهر هرمزد در خانه اش ترور می شود. با مرگ خسرو، شیرویه دلباخته زیبایی شیرین شده و اقدام به وصال او می
کند. شیرین تقاضای شیرویه را به شرط وداع با پیکر خسرو می پذیرد. بعد از ورود به دخمه، شیرین در کنار خسرو با خوردن
زهر به زندگی خود پایان می بخشد

بشو مهرهرمزد و خنجر بدست
در خانه پادشا را ببست

به زندان بکشتندشان بی گناه
بدان گه که سرگشته شد بخت شاه

بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
گذشته سخن ها برو کرد یاد

هم اندر زمان زهر هلاهل بخورد
ز شیرین روانش برآورد گرد

شخصیت شیرین در شاهنامه امیزه ای از زشت و زیباست. شیرین با اجرای برنامه ای ماهرانه پیوند با خسرو را تجدید می
کند. خسرو انقدر شیفته زیبایی شیرین است که با ترفندی جالب رضایت بزرگان دربار را برای ازدواج با شیرین بدست می
آورد. شیرین که غرق در حسادت نسبت به مریم است او را مسموم کرده و به قتل می رساند. در سوگ خسرو و اجتناب از
پیوند با شیرویه، شیرین در کنار خسرو به زندگی خود پایان می دهد

مریم دختر موریس قیصر روم و همسر اول خسرو پرویز است. فرزندان او شیرویه، پوران دخت و ازرم دخت هستند که هرکدام بمدت کوتاهی بعد از خسرو پرویز به پادشاهی می رسند. بعد از شکست از بهرام چوبینه، خسرو به روم پناه برده و از قیصر کمک می طلبد. یکی از شرایط این یآوری، ازدواج خسرو با مریم است. بعد از انجام مراسمی به ایمن رومی-مسیحی قیصر مریم را بعنوان شهبانوی ایران با جهیزیه گسترده و گوهرهای گرانبها بهمراهی برادرش نیاتوس و تعداد زیادی خدمتگذار بدرقه می کند

یکی دخترش بود مریم بنام
خردمند و با سنگ و با رای و کام

به خسرو فرستاد به ایمن و دین
همی خواست از کردگار افرین

وزان پس بیاورد چندان جهیز
کزان کند شد بارگیهای تیز

در نبرد تن به تن، بهرام و یارانش، خسرو و جنگاورانش را شکست می دهند. خسرو بناچار به غاری در دل کوه پناه می برد، در آنجا فرشته پی بنام سروش ظاهر می شود و به خسرو نوید رهایی و سی و هشت سال پادشاهی می دهد. با غیبت خسرو نیاتوس به مریم از نبودن خسرو سخن می گوید بطوریکه مریم سخت اشفته و گریان می شود. با رفتن سروش، خسرو از غار خارج شده و ملاقات ملکوتی خود را با همسرش در میان می گذارد

فرشته بدو گفت نامم سروش
چو ایمن شدی دور باش از خروش

بدین زودی اندر به شاهی رسی
بدین سالیان بگذرد هشت و سی

بمریم چنین گفت کاندن نشین
که ترسم که شد شاه ایران زمین

خراشید مریم دو رخسار خویش
ز تیمار جفت جهاندار خویش

چو آمد بگفت به مریم انج دید
وزان کوه خارا سر اندر کشید

در گردهمایی ایرانیان و رومیان، خسرو بدون توجه به رومیان با بزرگان ایرانی گرم گفت و گو می شود. نیاتوس که از این بی اعتنائی از رده شده است به خسرو اعتراض می کند. بندوی (دایی و مشاور خسرو) با نیاتوس رو در رو شده و یک سیلی به صورت او زده و به دین او توهین می کند. نیاتوس مجلس را ترک کرده، لباس رزم پوشیده، و سورانش را برای مقابله با ایرانیان تجهیز می کند. خبر قیام رومیان خسرو را نگران کرده و بندوی را برای عمل زشتش سرزنش می کند. برای خنثی کردن این بحران، مریم از خسرو می خواهد که بندوی را با ده تن از سواران ایرانی به او بسپارد و قول می دهد که آنها را سالم برگرداند. مریم نیاتوس و بندوی را روبرو کرده و با گفتاری خردمندانه آنها را اشقی می دهد و خسرو را از این بلوا نجات می بخشد

سواران روی همه جنگ جوی
به درگاه خسرو نهادند روی

به خسرو چنین گفت مریم که من
بیا اورم جنگ این انجمن

چو مریم برفت این سخنها بگفت
نیاتوس بشنید و کینه نهفت

بدین گونه چون شد سخنها دراز
به لشکرگه آمد نیاتوس باز

خسرو تولد شیرویه را در نامه پی به قیصر بشارت می دهد. قیصر کاروانی از هدایای پر بها برای تولد نوه اش به نزد خسرو می فرستد. در این نامه تبریک امیز، قیصر از خسرو ارسال صلیبی که بر ان عیسی بدار او یخته شده است را تقاضا می کند. در جواب، خسرو از تلاش مریم جهت ترویج مسیحیت و حرف نشنوی او در این مورد گلایه می کند و با منطقی توهین امیز، از ارسال ان صلیب امتناع می ورزد. خسرو پاسخ به نامه قیصر را با کاروانی مملو از هدایای گرانبها به روم می فرستد

سخنها که پرسیدم از دخترت
چنان دان که او تازه کرد افسرت

به دین مسیحا بکوشد همی
سخنهای ما کم نیوشد همی

دگر کت زد از مسیحا سخن
بیاد آمد از روزگار کهن

که گوید که فرزند بد اوی
بر ان دار برگشته خندان بد اوی

همان دار عیسی نیرزد به رنج
که شاهان نهادند انرا به گنج

از ایران چو چوبی فرستم به روم
بخندد به ما بر همه مرز و بوم

خسرو بیشتر اوقات خانوادگی خود را با مریم که شهبانوی با نفوذ کشور است می گذراند. علاقه خسرو به مریم موجب حسادت شیرین می شود. شیرین که نسبت به مریم قلبش مملو از رشک و چشمانش پر از اشک هستند مخفیانه به او زهر خورانده و موجب مرگش می شود. بعد از سالمرگ مریم، شیرین شهبانوی ایران می شود

همه روز با دختر قیصر بدی
همو بر شبستانش مهتر بدی

ز مریم همی بود شیرین بدرد
همیشه ز رشکش دو رخساره زرد

به فرجام شیرین ورا زهر داد
شد ان نامور دخت قیصر نژاد

چو سالی برآمد که مریم بمرد
شبستان زرین به شیرین سپرد

فردوسی مریم را بانویی خردمند و شهبانویی با نفوذ می داند که موجب استحکام رابطه ایران و روم می باشد. وساطت او برای اشقی دادن نیاتوس و بندوی خسرو را از وقوع بحرانی بزرگ نجات می دهد. دلخوری خسرو ناشی از تلاش مریم برای اشاعه مسیحت در تقابل با کیش بهی است و رد تقاضای قیصر برای ارسال دار عیسی به روم شاید بخاطر این نارضایتی است. هر چند که ازدواج خسرو و مریم یک پیوند سیاسی است ولی آنها مهری عمیق نسبت بهم می یابند. مهر مریم به خسرو در زمان ناپدید شدن خسرو در غار متجلی می شود. تجلی مهر خسرو به مریم در آنست که خسرو بیدرنگ رویای دیدارش با سروش را برای مریم تعریف می نماید. مهر خسرو به مریم و گذران زندگی در کنار او سبب حسادت شیرین شده و منجر به قتل ناجوانمردانه مریم می شود. لیکن سرانجامی مشابه و بمراتب تلختر به انتظار شیرین روزشماری می نماید

پوران دخت دختر خسرو پرویز، خواهر شیرویه، و سی و دومین پادشاه ساسانی است. با قتل خسرو پرویز، شیرویه برادران ناتنی خود را از میان بر می دارد. بعد از مرگ شیرویه، خواهرش پوران دخت شاه بانوی ایران می شود. پوران دخت که بانویی خردمند و آینده نگر است رفاه و اسایش مردم را منشور پادشاهی خود کرده و ابراز می کند که فقر، درماندگی، و حسادت موجب نزول جامعه می گردد

کسی را که درویش باشد ز گنج
توانگر کنم تا نماند رنج

مبادا ز گیتی کسی مستمند
که از درد او بر من آید گزند

ز کشور کنم دور بدخواه را
بر این شاهان کنم گاه را

بفرمان پادشاه، پیروز قاتل شیرویه را دستگیر کرده و مجازات می نمایند

ببردند پیروز را پیش اوی
بدو گفت کای بد تن کینه جوی

ز کاری که کردی بیای جزا
چنانچون بود در خور ناسزا

شوربختانه، این پادشاه نیک اندیش و خیرخواه پس از مدت کوتاهی بیمار شده و در می گذرد

چو شش ماه بگذشت بر کار اوی
بید ناگهان کژ پرگار اوی

بیک هفته بیمار گشت و بمرد
ابا خویشتن نام نیکی ببرد

ازرم دخت بعد از درگذشت پوران دخت به پادشاهی می رسد. او منشور سلطنتش را بر سنت دادگری ساسانی بنا می
نهد چنانکه با دوستداران بخوبی رفتار کرده و بدخواهان را شدیداً مجازات می نماید

همه کار بر داد و ایین کنیم
کزین پس همه خشت بالین کنیم

هر انکس که باشد مرا دوستدار
چنانم مر او را چو پروردگار

کسی کوز پیمان من بگذرد
بپیچد ز ایین و راه خرد

به خواری تنش را برارم به دار
ز دهقان و تازی و رومی شمار

پادشاهی ازرم دخت بعد از گذشت چند ماه با مرگ او بپایان می رسد. ازرم دخت توسط رستم فرخزاد به تلافی کشته شدن
پدرش فرخ هرمز از میان می رود

همی بود بر تخت بر چار ماه
به پنجم شکست اندر آمد به گاه

شد او و نیز و ان تخت بی شاه ماند
به کام دل مرد بد خواه ماند